

فرجام تاریخ و انسان واپسین

محمد تقی سبحانی

اشاره:

آنچه در پی خواهد متن سخنرانی حجه الاسلام والمسلمین سبحانی، رئیس مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم است، که در نخستین همایش «امام مهدی؛ استراتژی انتظار و جهان آینده» که در نیمه شعبان سال جاری از سوی مؤسسه فرهنگی موعود برگزار شد، ایراد شده است.

ایام با سعادت میلاد حجت بر حق حضرت ولی عصر(عج) را خدمت خواهران و برادران عزیز تبریک عرض می کنم. موضوعی که برای گفت و گوی حاضر انتخاب شده اشاره به مسأله ای است که هم به لحاظ تاریخی یکی از دغدغه های بزرگ بشریت به حساب می آید و هم در دوران معاصر، مکاتب گوناگون اندیشه ها و آرای متفاوتی را در این باب مطرح کرده اند.

مسأله آینده جهان یا به تعبیر دیگر فرجام تاریخ، بحثی است که جابه جا در ادیان الهی از جمله بودیسم، یهودیت، مسیحیت، اسلام و عرفان های گوناگون مطرح شده و مکتب های معاصر غرب نیز - حتی کسانی که معتقدند عصر ایدئولوژی ها به پایان رسیده و انسان دیگر رویکردی به ایدئولوژی و مکتب نخواهد داشت - نسبت به آینده جهان، آینده تاریخ، طرح و تئوری تازه ای را عرضه کرده اند. به خصوص در سده بیستم میلادی در غرب اندیشمندان و نحله های فراوان نوظهور در مورد فرجام تاریخ سخن بسیار گفته و این جریان را فوتوریسم (Futurism) یا آینده گرایی یا موعودگرایی لقب داده اند. امروز بحث موعودگرایی یا به تعبیر دیگر هزاره گرایی از بحث های جدی محافل علمی و دینی در دنیای غرب است. مروری بر سایت های اینترنتی و توجه به آرای اندیشمندان معاصر اهمیت این نکته را روشن می کند. فرجام تاریخ و انسان واپسین (The end of history and the last man) عنوان مقاله ای است از متفکر بزرگ معاصر غرب و شاید بزرگ ترین استراتژیست دنیای غرب و امریکا، فوکویاما.

در اینجا مروری خواهیم داشت از زاویه نگاه این متفکر و اندیشمند غربی به مسأله فرجام تاریخ و سرنوشت انسان واپسین و از آنجا پلی می‌زنم و ارتباطی برقرار می‌کنم به اندیشه اسلامی در مورد جهان آینده و انسان واپسین اسلامی تا مشخص شود رابطه و نسبت این دو جریان و دو اندیشه چیست؟

در ابتدا لازم است مفهوم آینده جهان یا فرجام تاریخ را در این بحث روشن کنیم. چون گاهی گمان می‌شود وقتی می‌گوییم فرجام تاریخ یا آینده جهان یعنی آینده تاریخی زمان مند؛ یعنی مثلاً آن صد سال آخر تاریخ چه خواهد شد.

سخن از آینده جهان یا فرجام تاریخ، تاریخ زمانی و تاریخ عدد و رقم نیست. در این نگاه، جهان آینده یا فرجام تاریخ یعنی جامعه‌ای، محیطی و دوره‌ای از تاریخ بشریت که تمام تمنیات انسان، آرزوها و انگیزه‌های انسانی در آن جامعه ارضاء می‌شود و انسان به آرامشی می‌رسد که دیگر انگیزه‌ای برای حرکت بعدی تاریخ وجود نخواهد داشت.

آینده نگاران و آینده‌گرایان معتقدند که آینده بشریت ختم به حاکمیتی یا دولتی یا دوره‌ای خواهد شد که در آنجا تلاش جست‌وجوگرانه انسان برای تغییر وضعیت خود به اتمام می‌رسد. انسان دیگر نقطه تضاد و چالشی نخواهد داشت و به سوی مطلوب و محبوب خود جهت‌گیری مستقیم خواهد کرد. نه اینکه تحولی نخواهد بود، نه اینکه تغییر و تکاملی نخواهد بود، برعکس جهان آینده و فرجام تاریخ از دیدگاه کسانی که آینده تاریخ را تحلیل کرده‌اند نشان از جامعه‌ای دارد که انسان در آنجا به بیشترین مطلوبیت‌های خود دست پیدا می‌کند. پس آینده تاریخ چه از دیدگاه مادی‌گرایان و چه از دیدگاه الهی‌گرایان یک دنیای موعود و جهان موعودی است که بشریت در طول تاریخ تمام تحرک و تکاپوی خودش را برای رسیدن به آن جهان و آن حاکمیت و آن جامعه سپری کرده است. از این تعریف معلوم می‌شود که وقتی سخن از انسان واپسین می‌گوییم کدام انسان است. انسانی که برخلاف تاریخ گذشته بشریت، چالش‌ها، ستیزها و تکاپوهایش برای جنگ با موانع و ستیز برای محدودیت‌ها نیست بلکه آن انسان در جامعه مطلوب خود همه چیز را آماده و در دسترس می‌بیند و اهداف را نزدیک و قابل وصول.

انسان واپسین که ادیان الهی تعریف می‌کنند، جهان آینده‌ای که این مکاتب ارائه می‌کنند و آنچه را که آخرین متفکران غرب از انسان واپسین گفته‌اند چنین جامعه‌ای است. در این نقطه گمان نمی‌کنم میان ادیان الهی و نظریه پردازان مادی غرب هم اختلاف نظری وجود داشته باشد. وقتی به تاریخ جدید غرب

مراجعه می کنید متفکران بزرگ و قله های اندیشه غرب را می بینید که بدون استثناء نظریه ای در مورد فلسفه تاریخ و در انتها جامعه ای به عنوان فرجام این تاریخ و فرجام این تکاپو دارند.

مارکسیسم یکی از این مکاتب است. لیبرالیسم در شکل لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی هم از این مکتب ها هستند. همه این مکتب ها آینده جهانی و انسان واپسینی دارند.

اگزیستانسیالیسم که در نقد اندیشه های مدرن غرب شکل گرفت، خود دارای یک آینده جهان و انسان واپسین است. اینها مکتب های مدرن بودند. مکتب های پست مدرن و فرا مدرن هم دارای تصویری و آینده ای از انسان واپسین اند. اختلاف میان این

آینده نگاران و آینده گرایان معتقدند که آینده بشریت ختم به حاکمیتی یا دولتی یا دوره ای خواهد شد که در آنجا تلاش جست و جوگرانه انسان برای تغییر وضعیت خود به اتمام می رسد. انسان دیگر نقطه تضاد و چالشی نخواهد داشت و به سوی مطلوب و محبوب خود جهت گیری مستقیم خواهد کرد.

مکتب ها و ادیان در خصوصیات آن جهان و خصوصیات آن انسان واپسین است وگرنه همه اینها یک تیپ، یک نقطه ایده آل و یک جامعه نمونه و انسان نمونه معرفی می کنند. ما در اینجا مقایسه ای می کنیم میان آنچه که متفکران معاصر غرب به عنوان جهان آینده مطرح می کنند و آنچه که در اندیشه موعودگرایی اسلام و بحث مهدویت در بین همه فرق اسلامی وجود دارد. که اگر این موضوع را دنبال کنید می بینید که ریشه اش در مسیحیت و یهودیت هم با همین مضمون وجود دارد. برای مطالعه این موضوع پیشنهاد می کنم نگاهی به مبانی فرهنگ مدرن غرب داشته باشید و مبانی این فرهنگ را با فرهنگ اسلامی مقایسه کنید تا از آنجا به دست بیاید که مبانی مهدویت و موعودگرایی تا چه اندازه با آنچه که مدرنیته غربی به عنوان آینده جهان ارائه می کند تفاوت و فاصله دارد.

متأسفانه در بعضی از نوشته ها دیده می شود بی توجه به این مبانی سراغ علائم ظهور یا علائم بعد از ظهور می روند و دقیقاً ویژگی هایی را ارائه می کنند که در تفکر مدرنیته به عنوان پایان جهان و جهان آینده مطرح می شود. حال آنکه مهدویت اندیشه ای است مستقل و از نظر مبانی فکری و ایدئولوژی از جریان مدرن و فلسفه مدرن کاملاً فاصله دارد.

در بین متفکران غرب اختلاف نظر وجود دارد که ما مدرنیته را چگونه معنا کنیم. نخست تعریفی مختصر از مدرنیته ارائه می‌کنم و سپس براساس این تعریف و مبنا اشاره خواهم کرد که فلسفه‌های معاصر و اندیشمندان معاصر در باب مبانی آینده جهان و جهان آینده چه دیدگاهی دارند و از چه پایگاهی سخن گفته‌اند.

چند تعریف و چند نقطه امتیاز مهم در تفکیک میان دنیای مدرن و دنیای پیش از مدرن وجود دارد. به تعبیر دیگر از مجموع مباحثی که در باب مدرنیته صورت گرفته سه خصوصیت و سه نقطه امتیاز برای مدرنیته برشمرده‌اند. اولین ویژگی که برای مدرنیته برشمرده‌اند این است که فرهنگ مدرن برخلاف فرهنگ‌های دینی و فرهنگ‌های گذشته جهان را به جای اینکه طولی نگاه کند در عرض و در کف می‌بیند. جهان از دیدگاه مدرن دیگر چند لایه نیست؛ یک سطح و یک رویه دارد. همه چیز در جهان مدرن حقیقت است. مجازی وجود ندارد و حقیقت آن چیزی است که شما با گوش می‌شنوید، با چشم می‌بینید و با دست لمس می‌کنید.

در فرهنگ مدرن، تأمل و تفکر به معنای «رسوخ در ماهیت جهان و ماهیت انسان» وجود ندارد؛ چون ماهیتی جدا از آنچه که هست و آنچه که احساس می‌کنیم وجود ندارد. جهان در تفکر مدرن - از زمانی که امثال بیکن و دکارت در غرب دیدگاه‌های خود را مطرح کردند - جهانی کاملاً قابل لمس و قابل محاسبه است، و لذا دیگر «اندیشه» مطرح نیست، «مشاهده» است. «تدبیر» نیست، «محاسبه» است. جهان را می‌توانید با علائم ریاضی نشان دهید. این اولین ویژگی است که غرب شناسان برای جهان مدرن نام برده‌اند.

ویژگی دوم جدا کردن انسان از هستی بیرونی و جهان است. ویژگی اول این بود که در این تفکر جهان لایه لایه و جهان طولی که سر به آسمان داشت؛ همه در زمین خلاصه شده است؛ ویژگی دوم هم این است که باید در همین لایه سطحی و رویی، میان انسان و محیط پیرامونش تفکیک و تمایز قائل شد. تفکیک میان «سوژه» (Subject) و «ابژه» (Object) مبتنی بر همین نظریه است.

انسان پیش از مدرنیته خود را با جهان همگام و هماهنگ می‌دید، خود را بخشی از هستی و هستی را بخشی از خود تلقی می‌کرد و با هستی می‌زیست، اما در تفکر مدرن فاصله‌ای عمیق میان انسان به عنوان یک «سوژه» و جهان به عنوان یک «ابژه» پدید آمد و این انسان مأمور شد که سراغ یک جهان بیگانه از خود

و برون از خود برود تا معرفتی را فراچنگ آورد. و لذا در این تفکر انسان تبدیل به موجودی شد که تلاش می کند خود را از حقیقت هستی خود جدا کند تا بتواند جهان را محاسبه کند.

یکی از شاعران بزرگ غرب «تی.اس. الیوت» که انگلیسی زبان است در شعر معروفش وقتی به این ویژگی غرب می رسد می گوید: «این کار غربی ترین گناهی است که انسان مرتکب شد.»

کدام گناه؟ گناه جدایی میان انسان و جهان پیرامونش. این جدایی چه اشکالی داشت که الیوت از آن به عنوان بزرگ ترین گناه یا غربی ترین گناه یاد می کند. نتیجه این جدایی، از خودبیگانگی انسان و فرو رفتن انسان در درون خود و غربت نسبت به محیط پیرامونش بود.

در جهان مدرن وقتی انسان از جهان جدا شد، قرار شد از انسان و جهان تعریف جدیدی شود.

انسان چیست؟ متفکران مدرن به تدریج به این نقطه رسیدند: انسانی که یک لایه است و می شود او را مشاهده کرد، چیزی جز احساسات و عواطف زودگذر ندارد. چیزی جز مجموعه ای از احساسات، تمنیات و تمایلات در او نیست. ما هر چه انسان را جست و جو می کنیم لذت جو، قدرت جو و رفاه جوست و فراتر از این در انسان مدرن دیگر چیزی وجود ندارد. این انسان می خواهد با جهان پیرامون خود برخورد کند، چه باید بکند، چگونه برخورد کند؟

ویژگی سوم مدرنیته در اینجا ظاهر می شود. انسانی که از همه هستی تنها چیزی به نام احساسات، تمنیات، تمایلات و خواست های جزئی، برایش باقی مانده تمام تلاشش این است که در جهان تصرف کند تا بتواند از جهان در مسیر تمنیات خود بهره جویی نماید. کار علم مدرن در بنیاد چنین هدفی بود. علم مدرن برای تصرف در محیط و برای محاسبه و اندازه گیری اشیای بیرونی است. برای امکان سنجی و توان سنجی است تا انسان بتواند از محیط پیرامون خود آن چیزی را برگیرد که امروز احساس می کند و به آن میل دارد.

این سه ویژگی در فرهنگ مدرن، انسان مدرن را از گذشته خود و از حقیقت هستی خود جدا و بیگانه می کند.

«وبر» جامعه شناس معروف آلمانی معتقد است دوران مدرنیته بر سه واژه یا سه مفهوم استوار است. طبیعت، تعقل و ترقی. این سه واژه هر چند در گذشته نیز وجود داشت اما در دوران مدرن معنایی متفاوت یافته

است. از دیدگاه ماکس وبر «هستی» فرو کاهش پیدا می کند به «طبیعت». شما دیگر بعد از دوران مدرنیته سخن از «هستی» نمی شنوید، واژه «هستی» جای خود را به «طبیعت» می دهد. هر جا هم سخن از هستی یا جهان است شما می توانید واژه هستی یا جهان را حذف کنید و به جای آن طبیعت را بگذرید. پس تمام حقایق عالم در فرهنگ مدرن تبدیل به واژه ای و مفهومی می شود به نام طبیعت. واژه دوم «ترقی» است انسان آمده با این طبیعت چه کند، چه جایگاهی نسبت به این طبیعت دارد؟ می گوید انسان دنبال ترقی و پیشرفت است. پیشرفت یعنی چه؟ مفهوم پیشرفت یعنی تصرف هر چه بیشتر در امکانات بیرونی برای ارضای تمینات درونی. و واژه سوم «تعقل» است. واژه تعقل واژه آشنا و مأنوسی است اما وبر می گوید گمان نکنید که امروز واژه تعقل همان چیزی است که شما در بدو امر می اندیشید، تعقل در دوران مدرن تعقل ابزاری است. عقلانیت به این معناست که انسان از خرد خود کمک می گیرد، تا بتواند امیال درونی خود را از محیط بگیرد و در محیط تأمین کند.

سه اصل تعقل، طبیعت و ترقی پایه گذار اندیشه ای در غرب می شود و بنیادی را ایجاد می کند که آن را اصطلاحاً مدرنیته یا مدرنیسم می نامند.

این تصویر هستی شناسانه یا جهان شناسانه در دیدگاه مدرن است.

اگوستین که بزرگ ترین متفکر قرون وسطای مسیحی است معتقد است که مسیحیت نیامده است شهر زمین را آباد کند، انسان ها عموماً در شهر زمین زندگی می کنند. کار مسیح این بود که شهر خدا را آباد کند. شهر خدا کجاست؟ کلیساست؛ شهر خدا روز موعودی است که مسیح ظهور می کند.

در فرهنگ مدرن، تأمل و تفکر به معنای «رسوخ در ماهیت جهان و ماهیت انسان» وجود ندارد؛ چون ماهیتی جدا از آنچه که هست و آنچه که احساس می کنیم وجود ندارد.

اگر شما به این تصویر یک تصویر دیگر اضافه کنید می توانید حدس بزنید که متفکران معاصر غرب در مورد تاریخ و آینده تاریخ چگونه می اندیشند. آن تصویر دوم تصویر انسان است. از دیدگاه متفکران معاصر آنچه که تاریخ را حرکت می دهد و تحولات تاریخی را به دنبال دارد نزاع میان انسان و موانع محیطی است. حرکت تاریخ یعنی چالش و درگیری میان انسان با محیطش برای تغییر وضعیت به سمت مطلوب. تصویری که شما از انسان ارائه می کنید، انگاره ای که از آدمی در پهنه تاریخ ارائه می کنید نشان می دهد

که شما آینده این تاریخ را چگونه می بینید. آینده تاریخ به معنی دوره ای از تاریخ که این انسان می خواهد به آرامش برسد.

این انسان می خواهد تمام تمنیات تاریخی خود را در آنجا به تمام و کمال دریافت کند. در فرهنگ مدرن کدام انسان است که با طبیعت و محیط بیرونی چالش می کند؟ من به جای اینکه وارد مباحث مفصل شوم و آرای تک تک اندیشمندان غرب را درباره انسان بگویم از سخن پدر انسان شناسی مدرن غرب و سرآمد اندیشورانی که تقریباً تمام فلسفه های تاریخ و عمده مکاتب فلسفی بر دانش او بنا شد؛ یعنی «ماکیاولی» استفاده می کنم. ماکیاولی پدر اندیشه مدرن غرب است. در کشور ما شخصیت اصلی او معرفی نشده است. ماکیاول و ماکیاولیسم به معنای غرب مدرن است.

ماکیاول در مورد انسان مدرن چه می گوید؟ او معتقد است که انسان مدرن دو ویژگی دارد و اگر شما می خواهید انسان مدرن را بشناسید باید در این دو آینه نظر کنید. هر فلسفه ای که انسان را در این دو تعریف به رسمیت بشناسد، فلسفه ای است قابل پذیرش و هر فلسفه ای که این دو را به رسمیت نشناسد و یا چیزی ورای این دو برای انسان قائل شود از دیدگاه او، اوهام است نه اندیشه.

تاریخ نویسان اندیشه غرب می گویند: ماکیاول با این دو انگاره در مورد انسان، هم فلسفه غرب، هم علم جدید غرب، هم تکنولوژی غرب و هم فلسفه سیاست غرب را جهت می دهد. ماکیاول در کتاب شهاریار و هم در کتاب گفتارها دو ویژگی برای انسان مطرح می کند. اما او قبل از پرداختن به این دو ویژگی، مقدمه ای دارد که در آن به گفته «اگوستین» متفکر بزرگ مسیحی استناد می کند. اگوستین که بزرگ ترین متفکر قرون وسطای مسیحی است کتابی دارد به نام شهر خدا. او در کتاب شهر خدا جهان انسان ها را تفکیک می کند و می گوید جهان انسان ها، دو جهان یا دو «شهر» است: شهر خدا و شهر زمین، او معتقد است که مسیحیت نیامده است شهر زمین را آباد کند، انسان ها عموماً در شهر زمین زندگی می کنند. کار مسیح این بود که شهر خدا را آباد کند. شهر خدا کجاست؟ کلیساست؛ شهر خدا روز موعودی است که مسیح ظهور می کند. شهر زمین کجاست؟ همین بستر مادی و طبیعی که ما در آن زندگی می کنیم. اگوستین می گفت انسان ها یا ساکن شهر خدایند یا ساکن شهر زمین. نمی شود کسی در شهر زمین ساکن باشد و در شهر خدا هم باشد. انسان ها شهروند یکی از این دو شهرند. و اندیشه مسیحی به دنبال این است که انسان ها را از شهروندی شهر زمین جدا کند و آنها را شهروند شهر خدا کند. این تئوری و نظریه اگوستین است.

ماکیاول دقیقاً به همین نکته استناد می کند. او می گوید اگوستین خوب گفت، باید میان شهروندان زمینی و آسمانی تفکیک کرد. اما نکته مهم این است که در عصر جدید دیگر شهر خدا بی معنا شده است. یا گاهی مسامحه می کند و می گوید من نمی گویم شهر خدایی نیست، من شهروند شهر خدا نیستم، من آمده ام تا شهروندان شهر زمین را تعریف کنم و راه رسم زندگی در این شهر را بیان کنم. شهروند شهر زمین در دیدگاه ماکیاولی دارای این دو ویژگی است:

۱ - از نظر این شهروند، خیر تنها معنایش قدرت، شکوه و رفاه مادی است.

۲ - انسان های زمینی مردمی ناسپاس، ریاکار و حيله گرند. آزمندانه از خطر می پرهیزند و به جلب نفع خود روی می آورند. باید قبول کرد که همه مردم شرورند و هرگاه شرایط اجازه دهد این بدخواهی را بروز می دهند. لهذا بشریت مراقب است که دیگری به حوزه قدرت، ثروت و رفاه نزدیک نشود. انسان مدرن همه اینها را برای خود می خواهد.

بنده ادعا می کنم که تمام مکاتب معاصر غرب کم و بیش همین انسان شناسی را به عاریت گرفته اند و تفکر پست مدرن هم بر چنین انسانی استوار است. از ماکس وبر، هگل، مارکس، جان لاک و توماس هابز، گرفته تا آخرین اندیشمند لیبرال دموکراسی؛ یعنی فوکویاما، همه همین تعریف را از انسان دارند. حتی فوکویاما تصریح می کند انسان واپسینی که من به دنبال او هستم این انسان است.

مبنای انسان شناسی غرب مدرن از مکتبی به مکتب دیگر تفاوت هایی دارد اما در این بنیاد انسان شناسانه تفاوتی نیست. برای اینکه این انسان؛ یعنی انسانی که قدرت و رفاه می خواهد - و تنها برای خود هم می خواهد - بتواند چرخه زندگی خود را بچرخاند چه باید کرد؟ مکاتب گوناگون غرب اندیشه های مختلفی در این خصوص ارائه می کنند.

«توماس هابز» - متفکر بعد از ماکیاول که نظریه های او را توضیح می دهد - معتقد است: «انسان گرگ انسان است». این استعاره و کلمه قصاری است که در طول تاریخ غرب ده ها و صدها بار در مکاتب مختلف تکرار شده است. اگر انسان گرگ انسان است و نمی خواهد به دیگری چیزی برسد، پس چه باید کرد؟ مارکسیسم پای قدرت دولت را به میان می آورد تا انسان بتواند به رفاه برسد. مارکس معتقد است که آن چیزی که موجب می شود انسان ها به رفاه نرسند همین خصوصیت گرگ «منشی» است. از این رو، وقتی انسان مالک ابزار تولید می شود دیگر اجازه نمی دهد دیگران به این حوزه وارد شوند. حال چه باید

کرد؟ چاره اش دولتی کردن اقتصاد و سیاست است و کوتاه کردن پای تمایلات فردی از حوزه قدرت. این یک فلسفه تاریخ بود. فلسفه تاریخ مارکسیسم تلاش انسان در طول تاریخ است برای اینکه ابزار تولید و مناسبات اقتصادی را به گونه ای تنظیم کند که این گرگ صفتی انسان بروز پیدا نکند. وقتی سؤال می شود که آینده تاریخ و انسان واپسین شما چه معنایی دارد؟ می گوید: انسان واپسین من، و جامعه کمونیستی من جامعه ای است که در آن انسان ها از حوزه قدرت دور می افتند. ابزار تصرف نسبت به همدیگر را از دست می دهند، کنترل آنچنان شدید می شود که انسان ها فقط به رفاه خود می پردازند و قدرت و جرئت تصرف در دیگری پیدا نمی کنند. هیأت حاکمه سیاسی در جامعه واپسین مارکس، وظیفه اش همین است که انسان ها را آنچنان از ابزار قدرت دور بدارد که این انسان بتواند با برابری و عدالت، رفاه مادی خود را تأمین کند.

لیبرالیسم درباره آینده تاریخ و فلسفه تاریخ چه می اندیشد؟ لیبرالیسم هم انسان را گرگ انسان می داند، اما معتقد است که اگر انسان بخواهد در این جامعه با رفاه زندگی کند و به قدرت و منزلت برسد و تمنیات درونی خود را ارضا کند، راهش این است که پیمان ببندد و قرارداد اجتماعی را امضا کند. انسان به این آگاهی برسد که اگر قرار باشد ما هم مثل گرگ به جان هم بیفتیم و همدیگر را بدریم هیچ کدام از ما به ثروت و قدرت نمی رسد. اگر همه می خواهیم بر خوان قدرت و رفاه بمانیم و ثروت تحصیل کنیم، راهش این است که در یک پیمان اجتماعی و در یک جامعه مدنی با همدیگر جمع شویم، مناسبات را به گونه ای تنظیم کنیم که همه بتوانند به رفاه برسند. بر این شهروند شهر زمین در دیدگاه ماکیاولی دارای این دو ویژگی است:

۱ - از نظر این شهروند، خیر تنها معنایش قدرت، شکوه و رفاه مادی است.

۲ - انسان های زمینی مردمی ناسپاس، ریاکار و حيله گزند. آزمندانه از خطر می پرهیزند و به جلب نفع خود روی می آورند

فلسفه تاریخ مارکسیسم تلاش انسان در طول تاریخ است برای اینکه ابزار تولید و مناسبات اقتصادی را به گونه ای تنظیم کند که این گرگ صفتی انسان بروز پیدا نکند.

اساس فلسفه تاریخ از دیدگاه لیبرالیسم جدال انسان است برای جلوگیری از عدم توافق و این که هر جا که احساس می کند این توافق و این قرارداد اجتماعی به گونه ای دارد مختل می شود وارد عمل شود، موانع را برطرف کند و پیمان اجتماعی را برقرار سازد. از دیدگاه لیبرالیسم، توتالیتاریسم یکی از این موانع است.

اقتدارگرایی مانعی است که موجب می شود انسان ها نتوانند بر سر منافع و رفاه خود توافق کنند. فاشیسم، از دیدگاه لیبرالیسم یکی دیگر از موانع تاریخی است. باید با آن جنگید؛ زیرا فاشیسم قدرت را در محدوده ای می بیند که اجازه نمی دهد بقیه سود ببرند. نزاع لیبرالیسم و فاشیسم در این نیست که فاشیسم از نظر اخلاقی بد است، بلکه نزاع اصلی آنها در این است که فاشیسم رفاه، قدرت و ثروت را برای گروه اندکی می خواهد و اجازه تعمیم نمی دهد. باید اجازه داد تا همه براساس یک توافق به نتیجه برسند.

بنابراین آینده تاریخ و انسان واپسین از دیدگاه لیبرالیسم جامعه ای است که این توافق به شکلی مطلوب تحقق پیدا کرده است. فوکویاما - در کتاب فرجام تاریخ و انسان واپسین که بحث های مفصل برانگیخت و «نظریه نظم نوین جهانی» بوش اول مبتنی بر همین دیدگاه فوکویاما بنا شد - این نکته را دقیقاً بیان کرده است.

از فوکویاما به عنوان سرآمد جریان لیبرال دموکراسی در دنیای امروز می پرسیم: آینده تاریخ و شرایطی که شما ادعا می کنید انسان به همه تمنیاتش می رسد چگونه به دست می آید؟ چطور ممکن است که ما انسان ها در این بستر انسان شناسانه به جایی برسیم که احساس آرامش کنیم؟ او در مجموع سه ویژگی را برای جهان آینده - که معتقد است هم اینک آن فرجام تاریخ آغاز شده - برمی شمارد:

۱. بازار آزاد اقتصادی؛

۲. تکنولوژی و فناوری مدرن؛

۳. آزادی سیاسی.

اینها همه سر فصل بحثی است که او چگونه میان بازار آزاد اقتصادی (یعنی نظام سرمایه داری در اقتصاد) و میان تکنولوژی مدرن به عنوان بهترین ابزار انسان برای رسیدن به تمنیات و بالاخره آزادی سیاسی پیوند می زند تا جامعه مطلوب خود را به دست بیاورد.

جامعه مطلوب از دیدگاه لیبرال دموکراسی جامعه ای است که در آن انسان می تواند از بستر نظام سرمایه داری مادی، رفاه عمومی خود را تأمین کند.

فوکویاما به این نکته ملتفت است که جریان لیبرال دمکراسی سنتی نمی تواند این آرامش و رفاه عمومی را فراهم کند. لذا در اینجا برگشتی دارد به اندیشه های هگل. یعنی علی رغم اینکه فوکویاما وارث هابز و جان لاک و جان استوارت میل است اما به اینجا که می رسد به هگل استناد می کند. هگلی که از دیدگاه لیبرال ها گاه به عنوان فاشیست و به عنوان بنیانگذار توتالیتاریسم معرفی شده است. اما فوکویامای لیبرال وقتی به این نکته می رسد که آینده جهان قرار است انسان را به آرامش برساند، اظهار می کند که این آینده ای که لیبرال هایی مثل جان استوارت میل و دیگران گفته اند کافی نیست و به هگل استناد می کند. هگل هم همان بنیاد انسان شناسانه غرب را که از ماکیاول باقی مانده قیدی می زند و می گوید انسان ها خواهان رفاه، ثروت و قدرت هستند اما چیز دیگری هم می خواهند و آن منزلت اجتماعی یا به تعبیر او (Self «شناسایی انسان» یا به «رسمیت شناخته شدن انسان» است. steem) همین انگاره به عنوان مبنای انسان شناسانه فوکویاما در پایان تاریخ می شود. او می گوید انسان ها به غیر از قدرت و رفاه دلشان می خواهد در محیط پیرامون خودشان در تعامل با دیگران به حالتی برسند که احساس کنند دیگران به آنها احترام می گذارند، حقوق آنها را رعایت می کنند و آنچه را که برای خود ارزش می دانند از طرف مقابل هم انتظار دارند.

این نگاه مختصری بود به دیدگاه متفکران معاصر غرب در زمینه جهان آینده و انسان واپسین. نکته جالبی که در اینجا وجود دارد این است که اینکه فوکویاما بعد از کمتر از یک دهه از طرح دیدگاهش و بعد از اینکه شاید صدها اثر انتقادی در نقد دیدگاه های او در غرب منتشر شد، در کتابی که دو سال قبل نوشت از نظریه خودش عدول کرد. او در کتابی تحت عنوان فروپاشی بزرگ اظهار کرد: برخلاف آنچه که من گمان می کردم حوادثی دارد در جهان اتفاق می افتد که این آینده را دچار تأخیر می کند؛ همین فناوری که من به عنوان ابزار تحقق لیبرال دمکراسی در آینده بدان امید بسته بودم امروز دارد مسأله جدی برای بشریت می شود. امروز بیوتکنولوژی و تحقیقات ژنتیک دارد این انسان واپسینی را که من تصویر می کردم تغییر می دهد. در آینده دیگر خواسته های این انسان غربی معلوم نیست همان خواسته های پیشین باشد. به قول یکی از منتقدان او در غرب، اگر او از دنیای غرب قدم فراتر می گذاشت به خاورمیانه و به شرق می رفت می دید که بسیاری از انسان ها قبل از انقلاب ژنتیک به گونه ای دیگر غیر از انسان لیبرال او هستند. انسان های دیگری غیر از انسان های اروپا و امریکا وجود دارند که به گونه ای دیگر می اندیشند، به گونه ای دیگر خود را تعریف می کنند. از این رو، فلسفه تاریخی که اسلام و ادیان الهی معرفی می کنند و انسان واپسین آنها به کلی با انسان فوکویاما متفاوت است.

ما معمولاً وقتی به منابع دینی در باب آینده جهان و ظهور امام عصر(ع) مراجعه می کنیم، سریع شروع می کنیم و ویژگی هایی را که در روایات برای جهان آینده آمده ذکر می کنیم. مثلاً گفته می شود که در آن عصر درختان بار می دهند، آسمان فراوان می بارد و... البته تمام این عناصر که ما به عنوان ویژگی های آینده موعود اسلامی به آنها توجه می کنیم هم اینگونه است ولی فراموش می کنیم که در معارف دینی، از انسان واپسین به عنوان انسان ثروت خواه و انسان رفاه طلب و قدرت جو، یاد نشده است. انسان موعود از دیدگاه اسلامی «خلیفه» است. خلیفه چه کسی؟ خلیفه خدا. انسان موعود اسلامی وارث زمین است. وراثت از کی؟ از خداوند. انسان موعود و انسان واپسین اسلامی «عبد صالح» است. در آینده جهان و در آینده انسان از دیدگاه اسلامی آن آینده نه با ظاهر انسان بلکه با ماهیت انسان رقم می خورد. انسان واپسین اسلامی انسانی است که حقیقت درونی انسان را اعاده و احیا می کند. انسان واپسین اسلامی انسانی است که به حقیقت به معنای جامع خودش می اندیشد نه به «من» و تمنیات «من» و بالاخره انسان واپسین اسلامی انسانی است که با جهان هستی آنچنان هماهنگ می شود و دورنمایه های هستی خود و هستی جهان را آنچنان شکوفا می کند که جهان به خواسته های او پاسخ می دهد. اگر از آسمان باران می بارد به دلیل این است که درون این انسان بارانی شده است؛ اگر جهان سبز می شود، به دلیل این است که انسان در آنجا به سبزی هستی خود می رسد. سبزی انسان هم حقیقت پنهان و اندرونی ماست که در غبار تاریخ زنگار بسته و پنهان مانده است و آنجاست که وقتی خلیفه آخرین خدا می آید با دست کشیدن بر سر انسان ها همه انسان ها را خلیفه می کند. درونمایه های وجودی آنها را شکوفا می کند. جهان آینده اسلامی جهانی نیست که در آن تمتع، محور اصلی باشد؛ در آنجا تعقل، مدار هستی است و احیای حقیقت انسانی و حقیقت هستی.